بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چون آن کره [illegible] ز فلک

چرا دو رش شد پشت دو تا چنگ

پرده قالی [illegible] زلف [illegible] دوست

که از [illegible] سر [illegible] آهنگ

در دو دل [illegible] تار [illegible] نالد [illegible] چنگ

[illegible] آئین [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

[illegible]

تفاوت کرد و این آمد بمعنی / میان عدل او تا عدل کسری

زبیداریش خواب امن نالش / بچشم پاسبانش کرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر / [illegible]

سمندش را سپهر از نعل [illegible] / کمندش [illegible]

مه نو حلقه در گوش رکابش / یکی از چاکران آفتابش

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز جودش قطره [illegible] / [illegible]

سخنهای که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

ادب در پیشگاه [illegible] | [illegible] آینه دار [illegible]

قضا [illegible] | سر بر [illegible] بالا

خلایق [illegible] مقتول [illegible] | [illegible] من [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

... در بحر شیرین شکن در شیش تابش ... تحسین ...

برهش جانم ... تجسم چو آب همیش آتش ... زندگانی با دیرش

... رگ تاک ساقی را آتیش سرو بن گلشن فتح ... تابی دریا

لطف ... قامت ... شکسته ... بستانی ترتیبش هست

گوهر ... تراز ریگ صحرا آورده ایش ... ریگ تراز موج دریا

... ستاره ... کفش ابر ... در افشانی ... شماره ... آفتاب

درخشانی با سنگینی حلمش گران کوه ... سبکی کاه و با علو قدرش بلند

سدره ... گیاه ... با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا

خمیده ... در اندام آسمان ... ستایش سر بپا کشیده ... تعداد افضال

و حصر کمالات ... آب دریا ... مشت ... ریگ صحرا ... شمردن

بر اهل زمان ... کاین ... که با ادراک زمان ... پیوندش ... صحبت

... ولایت ... گلستان ... که در هر طرف مجلسی ...

محفلی آراسته و پیراسته به صلای دوام بر خوان ذوق ... بر مائده عیش

سر در نشسته اند ... روزگار دایره را که مرکز ...

نشاط ... پیوسته ... چیده ... کتاب نغمات ...

رقم عیش ... صفحات ... آراسته ...

... احیای ... [illegible]

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانه های جنس آهنگی ترازوی جنس

و بین ورد دست مرغ پیشگان هوشیار مغز شراب نغمه سنبل سرمست

باکوبی اصول ودستک نقال رگ اندوه وملال پایمال نغمه

نقش این نورس بر فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال

ابیات

زبس در نغمه انگیزیست ایام	سرود قصه اگر در گوش بهرام
تذرو نغمه برلب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام زبان ساخت
بشهر مرغ دلها راست آهنگ	گر از بام درش سیر با آهنگ
هوا را از ستیز نغمه آن حال	کز منقار ساز مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز	بشورش شیشه بار نغمه پرداز
گر اکسیر ورد سوز سازند	زخاک پاک بیجاپور سازند

اگر رسوم جهانبانی وقواعد گیتی ستانی در ترتیب رزم وبزم ورعایت عزم وجزم آیتی ست در شان او وتشریعی ست بر قد او کما ینبغی تمام واقعه اعظم هیچ عجب عجب آنست که در هر فن مثل شعر وخط وتصویر که ذو فنونان عصر بی تشبیه بی شبهه بزانوی جد وجهد نشسته مشق ورزی نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی ودر کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زبانها به تحسین

خرد سخنی گلدسته شهنشاه هنرآفرین خداوندیش بیان و رقم و [illegible]

در [illegible] دلیل قدرت جمال [illegible] کار قلم [illegible] پردازیش

و [illegible] رنگ آمیزی [illegible] صورت سازیش [illegible] پردازی چشم [illegible] سوادان

بسمل [illegible] در [illegible] بیانی [illegible] گیری از طهور [illegible] قلیل [illegible] سوادان

در سیاهی خط مشکی خطش در نخل چهره لاله رویان [illegible] سازش

پرورش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه یاره جز

[illegible] خط فرمان نهادن [illegible] پرده سازش زهره را چاره جز [illegible] پرده بر

افتادن [illegible] قلمش [illegible]

ز خطش [illegible] سپهر بر چشم دیدن

[illegible] تاج [illegible]

[illegible] چون خامه بر دارد با انشا

عروس [illegible] خطش نگارست

نقطه [illegible] دامن [illegible]

گر چون در فن صورتگری هست

ز نقاشی برنگ چهره آراست

اگر بلبل [illegible] آواز بشنو

[illegible]

[illegible] حلقه در گوش شیدان

[illegible]

عطارد [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible] نگاری [illegible]

قلم از خط [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز گل چینان باغش فصل غم دور او | شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت | به خوبی لعبتی چون مانی نپرداخت
هنر کو جسته ها از لب ناب | ز اشک غم بر مژگان بیفشاند
هنر پرور نیکو در عجب بیند | که آمد در زمان بی تیر رنگ

انچه تا غایت پیشکار عنایت ازلی رقم هنری نهاده کرم زیاده بخششش دست بلاغت
آن گشاده تمنای ارباب هنر پیرایه التفاتش معشوق حصول و از ازل استعداد
نکته کتابی و گلی گلزاری تبل خار راه هنر دریای که خلیده که بشگفتگی مرحمتش
باغ آن گل مراد پیچیده و طی مشقت کسب کمال کرچشیده که بیجا شستی
از نقش صد صد شکر بکام رنگ شیده و در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردیده
که تیزش آشکارا آن عاشقی نوزنیب اگر از تحریک باد موجه آب بر جاری
سحر پرویست یا از جلوه آتش وجان هر دله انگیز تعریف این گرم نفس ست
وصفت آن ترزبان اگرچه بسبب عادلیت و ادای قسام هنر داده
وسیده پرسیمان الله بفن سخن جها پرداخته و می پردازد هرچه در بیان
نهاده ذهن نقادش از زیور قبول بر کران و انچه سنجیده طبع وقادش
انبسکی بر خاطر گران بالغ کلامان در سه سخن طفلان مکتب ابد ایش
وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصه تکاپو رانیش گاه تفصیلش
قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب

درخشان آغاز و طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت شورش شیرینی گفتار شکر

نمک پاره ملاحت نقطه خامه انتهایش مهر گنجینه اسرار شعله شعله

توضیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر اقتباس شیرینی [illegible]

معنی درکیسه اندازیتا ... امید جاها جز شیرین لب بشارت [illegible]

تملیک دلها درکف ابروی اشارت نثرش [illegible]

مرتبت هر حرفش شعله و هر نقش ... سبعه [illegible]

سخن را با خاطر بود گوست
نبودش صدای صاحب شکوست

عروسی بود از پیرایه عاری
ز تخت پست خود در شرمساری

کنیزش آسمان و پایه‌اش پست
سر انگشت ... کوبش عروس است

لآلی عقد پروین سفته است
خیال آشنا [illegible]

ز شاگردیش استادان سخن ساز
... الیت را ز طبعش ... ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش
... شیرینی ... از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف مشکل
که شیرینی کند در گوش ... [illegible]

بآن سنگینی از کاه آورد یاد
اگر کوه از با ... سنگ ... [illegible]

نماند لفظ اگر در گفتگو پیچ
... تا در وصف ... و خرج

... شوخی گرد باده پیما
و ... قطره ... طوفان دریا

بحرف آورده گنجینش ... را
... گشت آن این ... را

١١

سخن از فکر حفظ مرتبت رست | ز ترتیبش بجای خویش بنشست
بود گر عیب بین چشمی کشاید | و گرزو خرده بینی می نماید

واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چاشنیه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که درین اشعار در زنار بسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و باد نفس گویندگان گرد غمهای کهنه از زوایای خاطر شنوندگان بر روبد رباعی از شاه دکن جهان نشاط آباد است + خاک قلمم از آب نغمه اش بر باد است + ارباب ترانه کهنه شاگردانند + آن نورس که از و نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان نه شیره مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش دانند سزاست و باین معنی که این چشمه بی عیب از پرده غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانند هم رواست مصرع قیاس مسیحی ازین اسم گیر فضائی دیدن صفحاتش گلشن و سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ دلکش بارش معنی بینش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر و نظاره گیان از موج رطوبت عبارات

روان ... در تخمیر ... از آن ... ارجال ...

از شیخ طراوت کلمات ... [illegible]

... جان ... [illegible]

مثنوی

زرنگینیش گل در غازه بوده	ز رسید ایش گل ... [illegible]
بکوی نوبس که فردوس برین ست	... [illegible]
کسی زینسان تواند ساخت گلزار	کچیند چون خلیل از نار گلبن
بسی ایوان شاد ... [illegible]	بفرد ایوفت ... [illegible]
بفرمان حق ... [illegible] ... ایوان	سخن را کرده ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
چو خورشید درخشان ... [illegible]	... [illegible]
سخن پاس شکوه ... [illegible]	کو ... [illegible]
کشیده داستان ... [illegible]	ورق را گر ... انگشت بر لب
... ازبسکه ... [illegible]	ورق از ... [illegible]
حروفش ... [illegible] ... پشت	... [illegible]
... [illegible]	... پایمال
... [illegible]	... [illegible]

ازانجا که خیال لطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال و در روز تربیت

اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست خواست که این نجم

شهیر هم اتفاق افتد تا به برکت بینش هر روزه نوروزی کنند فرمان

واجب الاذعان عز صدور یافت که استادکان با کثیر حلاوت

در شکر [illegible] قابلیت و استعداد خود را پای جلوت امتحان آورده سر

باز [illegible] مفصل پرداختند و بعضی [illegible] مصطلحات مرقوم

ساختند با وجود آنکه [illegible] اشیا و [illegible] ها نهایت [illegible] بکار برده

[illegible] سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات تصرفات بیجا و بجا آوردن

حق [illegible] که صحیفه انشای شان هرگز آشنای کلک [illegible]

[illegible] اطلاع نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه نوعی خجالت [illegible] آنچه

از زبان مخبر بیان شنیده [illegible] نوشته خود را درین شرح [illegible] بشانه خامه

[illegible] متانت [illegible] ادراک [illegible] انشراح

شرح [illegible] ادب آمیز [illegible]

گر عراق و گر خراسان [illegible] افلاطون کی باشد

[illegible] خواست [illegible]

دیباچه [illegible] فواید و اغراض منظور [illegible] آری [illegible] بدیع [illegible]

[illegible] کمال با تفصیل [illegible] تا پارسی و فضای جهان [illegible]

۱۳

باغ دبستان را طراوت رحمتی در کار که قدر درخت ... شکر ...

حنظل چشیدن حکمت ... ولی ... هم در باب ...

... [illegible] ... نشست ...

بسیار عبارت باشد که لفظی در آن ماده ... نکنند و باندک تقدیمی و تأخیری معنی

بسر فرازی دیگر برگردن لفظ نشیند و بر چندین شکر ... در ...

که اسب پای ... بیان ... کرده اند و ... الفاظ ...

و پای خرد در راه معنی آن ... و ... و امثال آن ...

... در ... آلایش ... طبع مستفیدان صاحب ... اگر ...

اهل انصاف احوال اگر کلی تحفه بهار شود هم از بهار است اگر ...

هم از ... کمالات ای ...

آن ... چون ... [illegible]

اگر احتیاجی هست ... [illegible]

سخن ... ایشان ... [illegible]

کشاده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳

و لقا نیست که یکی در شکستن گوهر کران بها و دل سخت کند با شیر

دست هیچ ندانند داد و فکر کی قلم برات رقم را از تیزی میراند تا سبب

... چشم تماشا نشان کشود و چون صفحات خواطر نازکان عام نیستی ... را ... ام

آنا که تماشا ... مجالس بهشت آیین ... نگاه ... بسته اند و جهید ... چشم

... شنیده اند و عقل ... تجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش ...

... بیگانگان ... که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ... است که در ...

... کنند و قطره و ذره ایشان را هیچ ... و ... آفتاب

... مقال ... دار ... این ... یاد

... که ... خط خوبان ... ساده ...

... نوازش بر روی ... کشاده که ... دفتر ... اندازه

... نیست و شد قانون ... نقش ...

... بخت سعادت بساط بوسی روزی ...

و فطرت ... گشته حقیقت حال ... مقال ...

این دعا ... کدام ... از ادب ... دعای ... نوازش ...

اهتمام واجب و لازم ... عنایت ...

... مجلس ...

... قانون ... نواخته ... بانت ... تا ... باقی

۱۵

[illegible]

قطعه

[illegible]

دیباچه دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی بگلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] بهار پیرا ایست که گلزار ابراهیم و رخسار یوسف [illegible]

[illegible] دعا [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] عادل شاه [illegible] هفت اقلیم [illegible] صفت

[illegible] اول صفت [illegible] کثرت و [illegible]

[illegible] وحدت معنی کلام [illegible] نظام [illegible] کشف [illegible]

[illegible] از دست [illegible] حال [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستر پرده بینان نبینا یافتن و بصور قضا تهدید با حوال آن نمرود

با شمع ... که شمعش بر کشان کشتان ... کفر را با ایمان ...

که صد ... صندل چاره از پیشانی بر همان ... از ... توحید ...

وه ولی دریکی ... بعلاقه ... خودی ... حق

... حق بین ولی حق چو خاطری عرفان را سینه ...

آسمان سا ...	پایه رفعت بر آسمان دارد
... آستان دارد	در عبادت به نقص ورزیدن
طرز او طرز حق پرستیدن	خلوت دیگران ز صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او	در دلش ... این و آن ...
هیچ جز حق در آن نمی گنجد	بت شکن گشت چون خلیل صفت
باورش از راه اعتقاد درست	کفر در ملک ... عرفان
شرک ... لعنت ایمان	طلبش باج خواه ... ها
ستیش با ... پیشواه ...	در عبادت ...
بندگی در خور خداوندی	...

... او کرده ... اسماست ...

... لالی ... بعرفان ... و ... در فنون ... دستی

اعتقادیش کار ملت از شکست مصون بقبول امر شش دست معروفان
بسپر و تیر و تیغش زخم منکران منکر زرق و دین آسوده سایه اساسش
شهر شریعت ملت نمک پادشاه شاهنشاهیش بیاری توفیقش ثابت کاخ
ایمان خارا بنیان در دستیاری ترتیبش درگاه محکمه علیه دارا دربان محل
گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قانه یان قضا قدرت
و در محفل تربیت مثال شهمنان شریعت بر فرامین احکام پادشاهی
هم قدم نشیمن در رتبه شارع شرع کرد منصب از داوران جد صحیفه
و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده
دلیل محبت پیش روی پیروی اصحاب کبار دوران پاکی طینت

مثنوی

صرف نیکان همه تو اندیشش — بر بدان ضربت تبر اندیشش
شغل بدعت نشاندگان بی بر — تن سپه بر گرفتگان بی سر
گر ز او هم جدا حق و باطل — دو جهان فرعیت او باطل
نفس سرکش ز زیر دستانش — در پرستش خدا پرستانش
نعمت از ز آتشش مدارا لی — حلقه در گوش شرع و ارا لی
نظم هر کار و بار شرعست — کفر را هم مدار شکست
گر ز دار القضا نشان آرند — آسمان را نشان کشان آرند

١٨

الف قصیده برسازند و رنج غره گریسش شریعت غرا	با نسب ز نجابت لحمه شمع چون لور زر و عنبر و با اعدا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلندی بالای شان ... باشند تا در استان زمین آسمانیش
سجده بجا آرند و سجود در گهش که پیشانی فشانند که از فرق فرقدان سایش
فر کلاه کیانی ... کلاهش ... خود را افراخت ساخت افگند دو فایش
بنا ساخت دین و دنیا را پرداخت ... بیان ... پایه بار دگر پر تاب شاه جهان
بر دار و کمین بنده همین قدرش ... پایه ... سریر نظیرش در پایه پیر
و سلطانی و کشور چتر فلک سایش در خوان گستری نوالش عالمی محتاج
لباس احسان خانی در بزمگاه عشرتش جمشید ... خواری ... گاهش
ماند ... خامه ... قضا ... اندازد و الهام ...

فرد مثنوی	شوکتش گر در آمدی به مکان
شق شدی چشم زمین زمان	دشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا کمی ز غاشیش	انگه حسد کرده سنگینش
کوه ... ز تمکینش	پیشه از حرف حشمتش هیبت
چندان شان و شوکت ...	ور ثنایش ز ار ... پیدا
... که گهی بلند ...	فلک گردون ... قابست

خاک ره است آنکه بیش ما هست | زهمچنین شاه که کشورش خواست

وَه به چه چیز سرورش دانند | تا بجاهش عدیل [illegible]

صد فلاطون هزار اسکندر | هیچ گردون کدام صبح و شام

که به پیشش روان بخواند | چهارم عدالت

بصفت تعالی علمش ساخته و گوش تجدیدگان از [illegible] گوش عدالتش

نقد [illegible] انصافش در همه صفات [illegible] عادلیت [illegible] خداست

گر ذات اگرچه پیش ازین فرشهان [illegible] بالا [illegible] بود آن سرا

این مجاز وآن حقیقت [illegible] که از [illegible] عدل [illegible]

کل [illegible] بخشنده [illegible] که از شرق انصاف [illegible]

تا [illegible] تا پنجه [illegible] ست اگر [illegible]

[illegible] که گرد [illegible] سیلی [illegible]

ازجا [illegible] بازار [illegible] شکست

گوش آزادگان [illegible] بیحاب [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

بازار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عدل | [illegible]

گر خورد صد تیشه چون گل از خار | ور زخاری خلیدنی زده سر
کرد راه گریز با تیشه سر | ور نعلی زده خار گشته سنان
کرده رم چون حرارت از آن خار | شیر در صحبت ... لیان
گرگ در خون خویش خسپیدن | عقل را ... گاه دیوانش
عدل را ... گاه آرایش | روشش عدل و طرز او امنیت
همه شاگرد او ستاد امنیت | باز نا... خلق بر گردن
وه چه زیباست شکار حق کردن | پنجم شجاعت سجیت شیر و

بار وبیش حکایت سرپنجه شیر زبان کام و زبان مردم شکسته و تربا بده صفت
رزمش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم برشکسته
دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و پشت ضعاف نوک پیکانش
در پشت قاف ناب ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که در بیدار
سر از آن ورطه بیرون برد آوازه کند شمشیر بندش از کنگره سلسله میان
تاب برده ... تیغ شن سخن اعدایش با تیغ غمزه خوبان در رنگ کار از
آب خورده زخمهای کاری بلارک تماشق تارک به دولت سپرده
تقسیم غنائم ستور و حیات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در دو فنان کاسه سر | سپر انگشت چشم شیر بدر
طنز از تیغ اوست قصه طراز | نیست بردین زبان که شیر دراز

ز خشم ریزه چو خنجرش بهم سیم | اجل از دست او افکنده سپر
چون بنیه کرد آشنا سوفار | دست پشت دست کرده دل دشت بار
از کمانش بجسته تیر خطا | پله تیغ او بسنگ سیاه
باطل شد نامه اکنند رقم | قبضه از دست او گرفته قضا
آرزوهای خصم گشته به مین | چه قلمهای دست کرده قلم
می چکاند ببزم و رزم مدام | هیچکس تیغ کین نرانده چنین
بیشه رزم باغ و بستانش | ساغرش زهره خنجرش بهرام
| مهر شمشیر فدای خفتانش

ششم سخاوت

کر کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و در دهان خوبان
از روی عشوه باز کشیده چشم به بینان بسته قفلها که از در امید بسته بود
سخن چنیان گذاشته هیچکس از ... الامتحان اشرف ...
نشود و هیچ گدا از ... گستران بگه سخای چنان ...
... از واسگان پاس هنگام سوال فلک ...
... شب خواب ... هیچ از التفسیر باغ سخا ابن گل ...
... ...
... ...

اگر دریاست سنگاک نشانده اوست و اگر کان ست آب رسانده او ابیات

چون قضا وقت وجود نوشت ... برکف او برات جود نوشت

کف او قلزم ست وجود سحاب ... کشت امید عالمی سیراب

لافد از پیش از پی دریا ... پیچ گردد درش حباب آسا

وعده او شود فا پیش ... انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکه شاهی ... در درم غرق کیسه ماهی

همه سعی افتاب اکسیری ... پیش جودش هنوز تقصیری

سائلان بر سوال لب ننهند ... دو جهان را بیک طلب بدهند

الکرش بذل ملک و شهر وده است ... نقد صد گنج صرف یک بده است

کاری افتاد ابر نیسان چه کرد ... دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود و تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا بانکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند چهره پرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی گلستانگی گلزار ابراهیم با فسانه قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشق نکرده محبتش دلهای حزین ہیچم و در بهارستان عشق گلهای پژمرده هم

۲۳

وعشرتان جرعه‌خوار جام جمشید پیش رتاد طلعتان دریوزه‌گر خورشید پیش مثنوی

دیده خورشید زار از روی خویش — سنبلستان مشام از موی خویش

دست بر دل ز طلعتش خوبی — پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش نوبهار باغ ارم — داغ پروانگی چراغ حرم

کرد آیینه را تجلی خیز — از رخ و [illegible] نقش انگیز

گوهر عشق را لبش مخزن — دامنش را [illegible]

این تصرف نه مهر وشت نه ماه — هر نگاهی که رفت و دست نگاه

در دل لیلی این تصرف از او — عشق [illegible] یوسف [illegible]

پیش رویش بهشت ساخته [illegible] — [illegible] صاحب آیین

می‌پرستش حصار [illegible] شام باد — [illegible] خویش [illegible]

هشتم سیرت پسندیده و [illegible]

صاحب خلق و کمال جامع لطافت جلال و جمال [illegible] تالیف اخلاقش
بیگانگان شارح متن آشنائی [illegible] پیروی [illegible]
رهنمائی آب حیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۵

تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش
گسند و دندان از تصوّر نازکیش نشتر به رو ساختن و از تعقّل بردباریش کوه در کمر
باختن با ملایمت خوی خوشش حریر بسمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن
پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی دریاکی پرده چشم خدابینان

ابیات

نمک عمر شهد مرتبتش
تشنه جو نیست بحر مکرمتش

چشم بر رافتش نوازشش را
جلوه از قامتش طرازشش را

مهر سطری ز صفحه کینش
کوه کاهی ز سنگ تمکینش

گر سخنهای تلخ زهرآگین
بگذرد بر لبش شود شیرین

چرب و نرمیش گر سخن راند
مغز را ز استخوان که میداند

در جهان نیست آن نشاط و ملال
که کشد خجلت از تغیّر حال

بشکند آسمان و ایوانش
نشکند طاق عهد و پیمانش

ساخت کار آن کسیکه با او ساخت
برد در عشقش آنکه خود را باخت

آنکه رخسار او ندید چه دید
وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازه طبع وقّادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور و فکر نقّادش ژرف
دریا تنگ موج بمعجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین
و بر طوبت ترانهای باربدی از مغز زهره بیست ماهین در گلشن ترانه سازی

چیره قلم و هر چه گل تسلیم شاگردی و دستار ک آرائی و در صفحه رقم طرازی شغف
عطار ورا به نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر نغمات نقش و سفینه
بر امیز و کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد تشنه فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکتابه طلاقت قفل انگشت از دهان
بر داشته ترچشمی به بالش شام طبعان در مسجع طرازی و برساطی
ادایش کوتاه و رکاکن زبان درازی دستگیر معانی شسته کجاست
فطرتش ریاق بلند نهاده در قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست
فصاحتش بی بهائی قیمت داده عبارت را پای لولوی عدن الفاظ را

نوی فیروزه گون ابیات

تا بجا ماند آبروی هنر / از خوی تو جبهه ساخته تر
فکرت کیمیا طبیعت او / زر خالص سخن به دولت او
جام لفظش بمعنی سرشار / عقل را آورد برون ز خمار
منع شان کرد ز اختلاط غلط / حاجت نکرها از دست دوا
گوش بنهاده چشم بر دهنش / پربها گوهریست هر سخنش
شعر از نقلهای اشعارش / چرخ پست از علو گفتارش
ما شنیدیم گفتنش شنیدن ها / با دایش ادا رسیدن ها
کوس شاهی بنام او ستاده با / که جزا ورد بنام او ستادی
زهی شهریار عادل کامگار کامل

۲۷

متوهم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار گاه نقار دل
رام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در رو وطن در دل غریبان ساز
تواضع زیب غرور پرداز دل عنان صبر از پی روان آز همه بر کنار و با همه در میان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان
دهش آهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم
تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره
سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت
آنانکه بر خوان هنر یا استادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین
کام و زبان نکارند زبان شکر خود کرده است بذل زر و سیم همیانهای هنروران
سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار یکدو
سخنی از جملهٔ معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعار
میرود روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند
گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطر ...
باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الا خیال آفرینی و فکر را
صید افگنی هست اینمعنی را غیرت فراهش در یافته قریب بست سی معنی و تشبیه بر سر این
ادا بیان رفت یکی آنکه اگر یوز را بزنجیر رگ و پی صد جا به گاو بند داغها بسته اند
بیم است که بجستگی از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف و ناتوانی

این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست داده اونجا
در افتاده گرده وار بر زمین نقش بند و قسم بر استی که درین سخنان تکلفی نیست
و این طور سخنان تکلفی در خور بر داشت و دریافت خوش طبیعتان با ست و گرنه
معانیش گران تر ست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهفت ارباب
استعداد و صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکتب خانه اوستادان
معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد تخصیص آنجا که همه جا
رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل داد دادرا ایوان و مجلس عیش و
نشاط در بستان میدارند و دیوان اندازی جود و سخا در خزانه و غور رسی فضل و هنر
در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقة غائب شدگانی که مغز خود را در پوست کشیده ۲۸
کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند
تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از انجمله اقتضای مقام و متانت
بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح اجمال و
ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت الفاظ و چسپانی
ربط و تنگ و رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف
و تلاش کیفیت و صفائی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی معنی و سحر خیزی خواب
و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که
آهن گرای جهان از زور آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که همین تعلیمات

در پیرانه سری بترقیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بر عنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامیست
که بعید ایل و انباز ست و فرعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری زور شناوری قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری با رنگت گری
یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان
کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و ایشان بحظ وافی بهره مند گردند
تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد
و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد
تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه
شهنشه تر آن کو مهربان تر   مرحمتش بسرخ هر که خندید دیگر گریه
بر خویش بساط اشک نچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان
مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند افتخار و سجل اعتبار
این خاکسار بهمقدار ست قلم تحریر زبانی دارد از آنجا که عجز را با غرور در
گفتگوئی ست وقتی در کمینگاه فرصت مغروض شد که محرومی سعادت

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خوش گرانست بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنها
می بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد
بیت یکیست جان و در و صد هزار نیرنگست + زبان فضول چه سازم
بگفتگوی نیاز + اگر بشنج عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بر می آرم
و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت
بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و این قدر بی ترس

مثنوی

همسم نیستم و | مسکن عیش و عشرت است وطن
لب بغربت فتاده از حرف وطن | نیست از صبح روز وصل عجب
خنده بر انشراح شام غریب | نغمهای غریب ریخته از ساز
هست آری شب غریب نواز | در سخن بر کشیده مغز ز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست | رفتن از کوی او نصیب مباد
هیچکس در وطن غریب مباد | معنی صورت وفا و وفاق
زهرها را صحبتش تریاق | صیت خود را که سر بکشور داد
بهر تسخیر هر هنرور داد | قسم جان بزندگانی او
کو جز او کس بمهربانی او | نامه در خواندن هنر پویان
نعل در آتش آتش لعل گویان | اگر عذر دراز نفسی گفته شود کوتاهی

۳۲۱

باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نبایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم اما چون آخر سخن گوش عجب نه مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب آمین باز کن

غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد | قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد

از همه نوشت دستی برزمین | پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست | کاف سرکش زاختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واجب است | نیک و بد زافزوده تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام | عیشهای عالمش تقسیم باد

تا بگیتی جمله را امید هست | حاسدش را دل دو نیم از بیم باد

عقل کل در فرع استادیش | خوشه چین خرمن تعلیم باد

داستان شد ختم بستان زرخش | غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از رساله شر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو براهل سخن و اکلیل سبیل | گر زد گر جمیل ست و گر فرت جلیل

نطق از توسهانی ارباب خرد   انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح وبیان وتبیان محامد محمود یکه حضرت محمد مصطفی درا دای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام وزبان او لی آنکه از بدایع مناقب آل اطهار واصحاب اخیارش چه بهار ریاض الایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است دریوزه گری شاخ وبرگ سخن نموده نورسس مراد از نهال ثنای دارای کامل

قطعه

خسرو عادل برچینه — داور عادل لقب آرای ابراهیم نام

کعبهٔ ارباب بیان قبلهٔ اهل زمان — دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب

جبهه در زیر داغ سجدهٔ او آسمان — صیقل آیینهٔ اهل عرفان التقای یقین

میوه ارباب فیض آزش را اعتلای کمال — سیر تر دار طمع را همتش در قحط سال

سبزتر دار چمن را التفاتش در خزان — گلشن افراسیاب تیغ گشته منفعل

خوان دهش نوشیروان عادل و حاتم جهان — دیگران گذشته گر گشت اری کله

شحنهٔ تحقیقش آورده پی شان یکجهان — بالب خصمش اگر باشد دهان خنده با

دشنهٔ سربند تیغ نوش شاخ و برگ زعفران — از برای چشم نصرت در سرا باز ار زرم

بادگیرش مسند شد توتیای آسمان — نیستش دوشی جز او بیگانه گر بیندش

گشته برهیس بقدر همت خود مهربان — زهی حشمت که اگر از حصار قفسش آسمان

رابرجی خوانند فلک را پایه باشد و جهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را
درجی شمارند دریا را ابروی گم گردد و بر سر میدان جولانش بدر را از هلال
حلقهٔ لعل بکیران در گوشش و بر کنار خوان احسانش استخوان ریزه پری
مغز پرورش و بر سر ابستان خاطر پژمردگان آبیاری بلاغتش فرخی اردی بهشت
و خورداد پربار و در کارخانهٔ کسوت خشن پوشان ستبر کاری ملایمتش مصالح
خز و پرنیان در کار مصرع تعریف و قافیش تا با توصیف کمال سخاییش مصرع
نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ غورشش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد
مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید خطبه را از شرف نام او باید دست
نداده که چوب شده و طوبی اله منبر نشود و سکه را نقشی بکرسی نه نشسته
که زر را و نام قیصر و خاقان بکنند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است
خاک روبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان از ریختن
گلهای شسته مرا رشته صبح تلها بر نیارند و از بخور مجمرها بکسوت جیب هوا عنبر بست
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر
داشته بر داشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته اگر
خورشید تیغش نتابد مشک ببوی نرسد و لعل برنگ اگر مصلحتش نباشد
به صلح کار سازد نه جنگ تا دیگر سر خلافش بر خیزد روش بر خاک نشانند
و آتشی که غضبش بر فروزد آب بر روغن بران ریزند تا زوی قدرت

باشحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دستبرد قضا در سبقت پذیری
در شفاعت سیاست سجا مهر و پشت بر دهان قضا قوان مکرمتش را
چین تنگی زمین سپر حمایتش را دامن پهنای آسمان بر بین از لآلی سحاب
نیسان معروف بپاک گوهری و از آزادانی سماط خورشید مشهور بیکتا گرسی
کیوان بجواهر حقهٔ ثریا و سپند سوزی ایوان رفعت عطارد بار و منصب
دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق سنان آفت
خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان و تاب شمشیر تیز رنگ بغزان امانت
گرز گران خدنگش سالک مسالک راستی کژ بیان کمانش پشت پناه
چله نشینان از این سبب که عالمگیری تیغ مستلزم فتنه و فساد خونریزیست
آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب الضعیفیت و عدالت توجه بتسخیر جهان
گماشته تیغ فیض الهی عظمتش بپاس عرض اهل دنیا بعد بنای بلایهای سنگین
کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شیر آهو پا پارک ... مشهور
بنده و همین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند
در گرفتن جنس فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش ابکشت
تیهو از سینهٔ باز و شاهین انداخته پروردن جلغوزه چنگل عقاب آشیان ست
و شیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان
بست گرگان نوشتن و بدبختان سجاسل سال نوکاه کهنه ساده و دادن ...

ظالم‌زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را افلاک بفرزندی برداشته تا نسیم
چنین موشکافی نسیم از دکن سخنش می‌برد آهوان آن سرزمین لب بتحیرائی گشایند
ازین که حرف کم‌سکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان سخته بر نیاید خورشید را
در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق
کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جهانسوز
سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات بپروردن نتایج در شفقت پدری و
مادری و طبایع و آثار برسند فرماندهی در فرمانبری روز و شب کان
از نقب چشم براه است که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش
بر آواز که در چه مقدار در پله کرم ترازو از زر و گوهر برداشتند تجرید دلها
در گنجینه باز گذاشتند و عهد را عهد اگر به وفا التفات هم نداده که آنچه ارباب
خواهش بر بند بر انتظار حساب نگسسته نال خامه اش ستون بنیان
بر داحسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان چهره
پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن از امیت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن
سر آن را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را
داروی خوره کینه سینه محبتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همگنان را
شکار خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی است خلق
دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان **مثنوی**

۳۵

دعایش ربیب هر لیل و نهاری / برای حسناق پیدا گشت کاری

ببرج پادشاهی ماه دیدند / بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد / پسند حق پسندش هر که افتاد

بجز این گر بپیش نازان مهربانی / زداید کرد گانش زندگانی

زدلها گرد و بیرون کینه ها را / در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر بدزد نم / بجای سبزه روید نقره جم

پی دانگی سر گنجی گشاید / چو سائل دید با خود برنیاید

بکین خواهی مدارش بر تعجیل / تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را / که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر گاهیش باید عقد و بست / نباشد بر گشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهاد دست / بایمای سر انگشتی گشادست

نپوید گر کسی راه رضایش / براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایه ارباب بیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش سرمایه اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فلک باد تا راه بجائی توان برد طلعی طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را تجنت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بیدار سخنی که بپیوسته از افسانه

عارضش دیده را آب داده مه و بکشش گرد باشش خورشید در خواب ناز بر بستر
نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود و چون شمع تنگ گر تو در برابر آن
ماه می نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام ماه باب و طوطی ماه و نور
آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو گل اگر سرو کار
باشد از رخسار و قامتش بگوی تا یکی از شرم در زمین نشسته و زرد و دیگری
از تاب خجالت آب شده و گلهم دعوی پاکی بکارش باز گذاشته حیرت آمیخ
خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از تنگی صبح تنگ
پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید هیچ مرغی بپر
که از پر خود نامه بدستش خبر و آب که عکسش در آن افتد مغان را مهر آتشش
بران افتد تماشای مهر رخسارش هم بهار دیدن و استماع گفتارش
فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت افزا
همایون تر از سایه های شیرین تبسم نمک خوان تکلم مست شو

مگو از قد سرشت یکیست این — مپرس از زنخ سرشت یکیست این
از و صبح این صفا دریوزه کردست — بعجز این کار را سر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش — دگر خود را ندید آنکس که دیدش
جبینش را انگشت زابرو کلیدی — گشاده هر دری نوروز و عیدی
فتد در باغ زان بالای آزاد — بپایش سایه از بالای شمشاد

لبش در شیر شکر کرده در شهد ز حرفش گوش رشک طبله شهد

ز بویش نسترن در تازه کاری ز رنگش ارغوان در غازه کاری

بیاض گردنش صبح شب موی سواد خط بهار گلشن روی

خوشت ناید چمن بنشین به پیشش کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه بیشتر پایان مایه دار هستند اما فکرهای خیزانگیزش از آن قیمتی‌تر است که در جیب خرد خرده دان پیمانه آسش باشد و در شنیدن اشعار در نثارش زبانها گوش است و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را ابنای شعر او اوجی رونداده که به فلک هزار دوره یک صفحه عبارتش تواند آورد تنگی متن دقیقش با وجود وسعت شرح حاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از نظم می‌زیب صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم می‌گوید مریخ از نظم بهره پذیر روشنی تقریر و نکات بشاید که تا یک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست مصیر باید که اگر نقلی محتاج تکرار شود قایل زود فهم نارسائی خود دارد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سررشته فهمیدن به دست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قایل ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرغی میدانند اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود مصیر باید که غزل از بیت برکنار خالی باشد و معنی مطلع باشندی را

مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت
دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صند آن طرف باشد در ان
همین سخن عشق و عاشقی صنج شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر
درج گردد و در هر جنس بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان
تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بالفظ
مقفی باشد یعنی مروف برگردش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف و کلمات
درسلاست چنان مخرج آشنا و نفس باهمی باید که دیرخواندن لکنت نزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و در آن نشست و برخاست و تقدیم و
تاخیر الفاظ وا نشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر
معنی بخاطر خامان برسد لفظهای پخته بر هم نشینند و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب نوائی ندیمان را پیرایه باشد و دور
مدعا نویسی و پیران را سرمایه و ملاحظهٔ این هم مینمایند که بدایت و دوائر در برابر
هم طراحانه نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست بر ترازوی
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گردد تا بهانگ بندد و رعایت کار
موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و گل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات
بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد با وجود اینهمه تکلف بی تکلف

وآمدنی باشد نپرداختنی وساختنی ارباب فکر وخیال میدانند که این تلاشها
حد کسی نیست ونخواهد بود مصرعه فطرت شه ورای نقطه بهاست واگر
کسی را درین افکار استفساری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رفته نزد
کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آیین کشورگشایان هست در
بزم مشق رزم کردن وحریفان را به پیش بینی پس نشاندن ودغابازان را
دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن ودر علاج فرزین نهادن رخ براستی نهادن
وازتدبیر عراقی عربده جویان عاری نمودن طبع همایون را از گستردن بساط
شطرنج انبساطی تمام هست ودر تعبیه فی که پی این کار گرفته اند بهزار جهد
بیش از ده دوازده بازی ندیده اند ودر رساله مذکوره منصوبها ست که سی
بازی وچهل بازی از روی چند گردیده شده هست اگر بالفرض حسابش را تاب
برداشت بودی واز سنگینی شمار بازند زودی چه جای دفاتر
عشرات که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی وازین تصرف که بعد
از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور ومربع ومثمن
یا مسدس باشد عقل استادان این فن مات هست زهی فکر وخیال مثنوی

فیل بند خیال شاه نگر	کرد ملک ایمن از عراقی طمع
فرز را از استقامتش جنت داد	زند کردست کجروی رخ شاد
دربردن رخ رخش را باز	بیدقش اسپ گیر وفیل انداز

۴۰

زو شگفتن رخ خصم پژمردن | باختن از حریف زو بردن
چون بچید رخش بازی انگیزد | صفت برد از لعبتا می ریزد
نیست چم ورنه خجالتی می برد | شاه رخ کو که شاه رخ میخورد

رباعی

پر فکری شاه فکر را کام دهد | رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه درین عرصه که چیدست چنین | گر دل برد آرام و دل آرام دهد

اگر شمهٔ از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون
بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم پادشاهی سعی این قدر نموده است که اینها در چه حد بکار تر
خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن
آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که تا رشعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده مضراب
بهر کارش قیاس سعی زرین بسیر ؛ در فن تصویر از مصوران آنقدر مهارت است
که خود از خوبان گاهیکه آیینه در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعلی شقائق
و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف
صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد
بزور قلمش یکی بر گوی زمین چنبر طوم چوگان سازد و دیگری باز از کوهان گاو آسمان
پنجه باز و صفت مانی و بهزاد که با دراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند اگر نه
چهره ها می ساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش و
چون شین عرق بر جبین می نمودند قلمها یک قلم خط نسخ بر خود داده اند که گر تیغ محرف بر تارک خود نیا

در راه انحراف ننهاده بخط دیگران ننهند طاوس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته نشان پای از دو لب و نقطه دام و دانه همای نگاه سلسله [illegible] جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسا [illegible] چیپایند تا در سجده شکر زمین فرسا مدادش از دود چراغ خورشید است و قلم پاکیزش از پر شهپر طوطی نامیه بنفشه خطان را در مشاهده سنبل از خطش طرفه کاری افتاده از [illegible] جاده الف قامتش [illegible] قامتان چمن خمیده ست و از دنباله ی حرفش ریحان کاکلان در قفا خار [illegible] از جیم دندانه ی سینش یاسمن دندان گلبرگ لب پنهان و از انقاد حلقه با سر [illegible] خطش پیچش صفحه های مژگان با وجود برهم زدن عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر او و خال خود لعبتش نقطه [illegible] سخته که [illegible] کافور را [illegible] سیاه [illegible] نواند گردید

رباعی

هر نقطه آن نافه مشک آگینی
میگشت و گر نه خط پرستی [illegible]
گر دو و صد ساله پیش نظر باشد [illegible]
[illegible] روان
یک بانشان لعل [illegible] اینک [illegible]
دلنشین هر نقطه اش از نقطه خاطر [illegible]
کی چنین شمع نباشد هیچگه در دودمان

قطعه

خطش نگذاشت در جبینها چینی
برقع زرخش نتار و پود نگه است
حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر
تا نگیها رقم بین که حروف چشمه دار
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بجد
بر دهان حرف گیران قفل لب باید که هست
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد این چنین
تا بوجود این همه فضل و کمال جمله را [illegible]

وموسیقی را اصل میدانند وبقصد عجز بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان
می شنوانند اگر بنغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز گشایند بقصد نقیض عوض نایها
گوشها بآواز درایند می فرمایند دستیکه حرکتش با اصول بر بنا ریخته شاخیست
بار ریخته و سینه که نفسش بنغمه در بنا ریخته سازیست تا گسیخته بلبل که یکی بوده بنزد
هزار گردیده زیاده است از شیخ بیشمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش
پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد و از مثل خواجه عبدالقادر
نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و عاجزتری نبوده و با این همه
پرکاری هیچ نقش این کار نه اشته بالفت او ستادی سر بند جست کیفها
پیر و جوان را بضبط شجیب اصول واگذاشته و بشفقت شاگرد پروری در تب
مهد بر گریه و جنبنده اطفال معلم آهنگ گماشته ناخن نی زخمه در عقده گشائی
زبانهای گنگ چیب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای شل
در رقص اگر شاخ دست بیراهی اندازد صبا مخاطب ست و اگر در اصول
برگ کف بیجائی برند شمال معاتب شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را
از نوحه بر آورده و دلگشائی ترانه لبهای در بسته را بتصرف خود در آورده تا ا
نغمات از حرکات گردون گرده اند بر گردون با غنچه عقده طفلگی باین روانی
نساخته و بر صفحه ساده آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نغمات
ومبالغات در نغمات ذوق وشوق بطریق تضعیف بهیت شطرنج در تزاید

۴۳

و ترقی ست التحقق در معامله نغمه و ساز غلغلی عجیبی بر گوش نقشگان رسته و روزگار حلقهٔ نوازیش بطرفه در گوش حاضران کشیده **مثنوی** مضرابش سرگشته تا ساز

نالد ز بسیج گوش از سختن تا ساز — چو لب مست ترنم گوش هر کس
شراب کهنه گویی نقش نورس — نفس را جان به تن از نغمهٔ او
پی هر زخمه هم زخمهٔ او — نفس در نقشهایش تا نگردید
ز حرف ساده و پیان آنگه دید پای عیان — نقشی عجیبی شاه برانگیخته است
صد زمزمه در هر نفس آویخته است — کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود

ایضاً

از بس به هوا نغمه درانگیخته است — گاهی که بجشنگه نغمه سرا شود
در مغز دل غافل و آگاه رود — از کام و زبان مطربان تا در گوش
بر فرق شنیدن همه جا راه رود — شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست
مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست — زافسانه که صبا تخت سلیمان می برد
بر دوش نفس سپرد آوازهٔ اوست — هم شور ترانه های او شکر گوش
هم پاکی گفتهای او گوهر گوش — زو نغمه علم گشت بعالم گیری
هم ملک زبان گرفت هم کشور گوش — چون قاصدان خجسته پی حرب زبان نقود

همیان بحر و کان باردوش کمر و حرف حاصل اجناس ده مربع انبار کام و زبان مطلب هنرپیشگان خصوصاً گنجینیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردد و هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده

سرود گویان و رقص کنان براه افتادند و در نورسپور که مکان تازه جهت سکنهٔ
مقام مقامشناسان ساخته پرداخته‌اند چندان فراهم آمده اند که تقسیم قدر روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از این پاربد نژادان کمینه نثار
که گوشش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند و با آوازش
رشته بر پای بلبل می‌بندند و بر رخسار بر شگفتگی گل میخندند نغمهٔ
صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه بر سر هم گنگ و بر کریاس گردون سای
پاس وقت میدارند و از رای و هوی گویندگان [illegible] در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی بر بنداشته که اگر آواز پای نشنیدند برگها از و رستگی باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان		درج گهر صوت و صدا گشته دهان
بیگانه دل شدند غمهای کهن		تا نغمه نو رسی آشنا گشته زبان
هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	ایضاً	در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است		کامش بشراب نغمه بر داشته اند
شهریست که لاله گریبان میسرید	ایضاً	از دیدن نرگسش فسون میسرید
پائی بگشا بسیر [illegible] او به بین		گر شبنم حسن عشق چون میسرید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بجز شهر نورسپور در کام

۴۵

وزبان خامه کند و از بیم درازنفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی کیشند
اگر شهر وارهی گل تعریف در آب نگیرم مجاز داری را خود چه مانع ست بشرط اجمال
گفتن و نگفتن غالب آمده گوش شنیدن ستاده و تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیم ست	عشرتگه شهریار جسم و جیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که مو عشش ابراهیم ست

جیدا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاهی را بیت الشرف خویشش میداند و در کره زر و بی گچکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام بر و بال زرنگاری نشاید عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گرد سجادهٔ شکر بر زمین که مرا بشن خوبتر از آنچه در دل بود بر ایت غرور و طوس باد آن چنان قرار داده که آسمان بی رحمت خراشی بگردش نتواند گردید اگر در خور همت خود می فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش نمی شد بهشت است رحب واقع بدامان کوه

برآورد سر از گریبان کوه	زمین آسمان منظر از منظرش
در فتح بر ملک بازارش	بر ایوان کند چون سلام آفتاب
کشاده طاق با بر جواب	بعرش شده همین دامنی بر فشانید
ز کرسیش دعوی بکرسی نشانده	اعالی و ادانی نیز نقاید هم در ارتفاع و بنگاه

عمارات مثبت اسم فرازی متانت سنگین و دیگر داده اند در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و منظر زمینها از بر داشتن مصالح آنقدر بتهه افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی گرانی پست و بلند گردیده

۳۴٦

از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری و در هیچ کوچه پا ننهند که از
موجهٔ رطوبت سرود و سرود ترانه سرایان در بحر اصول لغزش نشناسند هر چند بمقتضای
طبیعت خود کامران و کامیاب است حسن در آن شوخی و خودنمائی عشق در عین
بیباکی و رسوائی شوق را گریبان دری پنجه در کار صبر را بر فو کاری عقده بر تار
صحبت را رونق میکده ها شیخان در مرتبهٔ رندان دکان شود در بازار
سجاده بشو و نما سپر سیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا

مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر کس	طلسمیست در دفع غمهای و بس
معمورست از بس کشاد گزند	که دارد در رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز
ز رگ بسته تار آوازشان	نهانی زند خود گوش بر سازشان
بهر گام سر بر فلک عشوه نه	ز هر عشوه در طرز نگی طرفه
ز پیچاک موها که دریا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچه ها شوق بی عسس
گراید حدیث وطن در میان	زند دعوی [illegible] الزبان

در هر دکان رسته بازارش که بار شعاعی آفتاب طلبانی گردیده کار هزار
سود و سودا راست آمده و رقا عده راستی و درستی با این مرتبه کج بحثیان
از رشته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان میان در

۴۷

بندگی خدایگان حکم کرده زین نیز به نفع رسانی کمر بسته مثنوی

زبازار گلزار باغ و کل
چه خواست بستان ملک این چمن

بطول مقالات شیدائیان
بعرض خیالات سودائیان

زربس زیور و زیب رشک سپهر
دکاکین به بازار ماه و مهر

سیه چشم سبزان رنگین نگاه
ز لشکر باج خواه

بدل از ره دین پیغام ده
ز ابروی دشنام ده

بسودای ایشان چه کرشیده جان
به بیعانگی رفت دل درمیان

سیه عقل را داغ ونیلوفر است
سیه حسن بازاریان ... است

زاعجاز چشمان جادو مهوش
زعابد فریبان هندو ...

فتادند در کفر صبر و شکیب
... زان کرهای زنار زیب

ره مایه داران ایمان زنند
و الفت دل و جان زنند

سیه تقوی هر که سیکر دورد
از ایشان سیه صندل آلوده کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و دانش گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود
که کرد پیشش ملائک سجود

سزد که تجارمایه داران این خاک پاک را که الا ساخته یاران و نوران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بسبزگی در دیده کشد آنچه تا حشر از زمین خواهد رست به بینند

فی المثل اگر هم چند ریزه نوشادر بودی بدرش با لضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلط بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سر همی ریزد جلا	مقام نشیمن است بر توتیا
بگرد پیش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
نسیم از وانچنان تازه رو	که رود از وآب حیات از وضو

لطافت هوایش در ان درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوا یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد

نظم

همه جا هواپرستی عیب است اینجا هنر	هوائی کز وآب حیوان چکد
فشاند یک مشت صد جان چکد	نفس روح پرور بتعریف او
لطافت مشرف بتشریف او	از و عیسوی دم صبا و شمال
زبیرو رگانش یکی اعتدال	آبش چون می از چهره دل گرد غم

میشوید همیشه از زمین تن بدل سبزه موی صحت میرویدبا آری سر چشمه آبش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از حیرت بجا افتد مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر ازین هم خود را باو سنجد

نظم

که از بس گرانی سبک نگردد	شود نوک ثقب چو زین آب تر
ز خجلت شود آب گهر	ز دلهای غمگین چنان زنگ شو

کهر رنگارگون گشته لبهای جو	نیارد کشیدن برون آفتاب

از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نو سعود [illegible] کهنه [illegible] برند و در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ بهم ریخته و نوا داران و غوغائیان گل بر در پر بافته و آواز بر آواز انداخته نغمه‌ها از حکایت جام نرگس سرمست و منظرها از مشاهده گونه لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان در لطمه خوار و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری

مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون الهامی پیران جوان
ز ثقل ثمر بسته آن سر بزمین	پی سجده شاکر سر بر زمین
گل چینیه گیر و خصال از شمال	چه پروانه بر شمع افشانده بال
بشاخ آشیانه برگ عاطلان بناز	چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالستان چنان دلکش و دلربا	که دوست گل بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
برزنده چنانها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت بر روی برگ
بهر سبزه دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای نم
اگر شام در چاشت ارشد می	هوا صبحی و سبزها شبنمی

سراپای طوطی بمنقار ریش | که میخواهد از سبزه پرهای خویش

بقربان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانهٔ فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمیبود اکنون از تاب رشک در آتش میبود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش | دریای صور را در معنی میباش

در بهر هنر از تربیت آب و هوا | بی زحمت مشق در ترقی میباش

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه به سخن تیغ سخن را بر فشان زبان می کشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صید گاه معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرف بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را نیفزاییم و بجاریش استادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت خود نگشاییم عزیزان بسیارند ان شاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنیم با سامی سامی حضرات که صدر مجالس را فرین دارند پرواز نسبت جای نشست نمودن حد خامهٔ راقم نیست

بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکے بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند مصرعه بنام بانصاف صافی دلان اول نواب مستطاب معلی جناب **شاه نواز خان** که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سر فراز ست و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب جمدة الملکی ممتاز است بلاد و رفاهیت عباد برگزیده همگنان ظاهر ست که از حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاق ست **مثنوی**

لطف بالادست شاهنشه نواخت — صدر مجلس صاحب خود ساخت

دین و دولت در پناه هم ازو — برج حصین مملکت محکم ازو

مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بگرد هفت کشور دل برار

در جهان همدست او دستور نیست — هر چه بی دستور او دستور نیست

در بزرگی چشم سر را اسباب گو — باشد از اسبابش این آداب گو

نامه تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر با سمان رسانیده و میر سیش و با برتران تفوق رسیده و میر سیش با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در بهر تعلم بنا نیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات مشق و اهتمام با جمال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک که ازو و بحرکت قلم جابد نویسان شکسته رقم درست یافتن مصنفان

۵۲

راکاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای بیانیجه
سخن نیامده در می یابد که این آنچه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش
بزرگ خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بی جوابی گاه
اگر اندک تامل می نماید سبب این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که
اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش
در تنعم انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان
نطقش حلاوت تنگ شکر نوالۀ کام حنظل ست و بمیزان تخمینش مناصفه کرۀ
ارض را تفاوت حبه و خردل و با استقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیاست
و با نفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش غیرتش را رگها
تازیانۀ تیز عنانیست و نخل همتش را ابر گهرکف زرفشانی نزدیکی تدبیرش بصواب
نزدیکی نور با آفتاب و دوری رایش از خطا دوری مغرب بخطا در صلح نامه اش
حروف و کلمات در بغلگیری تنگ آغوشی همچو پیرهن و تن و در
رزم نامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش را نخ
نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش
بمثابه که اگر گهی در واسطه سخنش میگفت و دیگر قلم قط محرف می پذیرفت
درست فهمیش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی میبود این بیت مردم اندر حسرت

۵۳

فهم درست اینکه میگویم بقدر فهم تست نی فرموده از خاک و بادش هرگز غباری
بر خاطر ننشسته آب از تشنگان ست آتش از خامان بی نیازش آنچنان
کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بجبین ابر درست که هنگام غضب با بضرورة
عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نمیداخته که کار
خود را از وحصول نساخته شاید منظور بعضی این باشد که بوطن آسا
وفور مراحم و اعطاف در مجاهده و صاف تکاهلی کرده باشم و سن درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسی که از عهده ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفت که
در نور سپهر از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده
ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر سجار سجار مانع نمیبود
اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرت ست کنگرهایش
می شمردند و پیش طاقش نه بهنائی ست که درازی سخن بصحن آن وفا کند
سایه سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را شتی بیازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند — این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان — سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلتش میفزاید از خیر بخلق مرحمت می افزاید احسان

خلق خند بساغر پایان و کن اگر دلها را در ولایتش نشانند و زبان [illegible] اسرار

[illegible] عاشقش نکنند از جمله ی انصافان و حق ناشناسان باشند چرا که تخم

محبت همه را در سینه ی کینه پادشاه کاشته و می کارد و بعرق [illegible]

و صفات ثنا [illegible] آبروی همه را [illegible] و سیراب [illegible]

[illegible] یادگار شیوه خدمت	که هر چه خاطرش خواست آن کرده است
گر سر ز پا [illegible] خواست	بجاست خدمت شاه که شیران کرد
عیار گیری [illegible] قدر	بکوه [illegible] امتحان کرده است
[illegible]	از آنچه [illegible] پایان کرده است
[illegible]	[illegible] افلاک را عیان کرده است
[illegible] نهان کرده	[illegible] کرده است
[illegible] دوخت است	[illegible] نشان کرده است
قلم [illegible]	هر آنچه [illegible] بیان کرده است
[illegible]	به نقل او که چنین گفته [illegible] چنان کرده است

دوم

ختام [illegible] الکلام مصرع که [illegible] [illegible] اقلام [illegible]

صاحبقران [illegible] [illegible] از طلوع [illegible]

آسمان [illegible]

ارغنیتا [illegible] کشیران [illegible] [illegible] تا قامت [illegible]

ظلم کرده اند در ایوان [illegible] بنیان [illegible] دست [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چه [illegible] پایاب [illegible] کان [illegible] کالای [illegible] [illegible]

عشق [illegible] [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible]

قصیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با یک لحت [illegible] [illegible] لالی [illegible] [illegible] [illegible]

چه [illegible] افلاس [illegible] انکان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نان [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آلای [illegible] [illegible] | و [illegible] قامت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] | چو [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

٥٦

[illegible]

[illegible] عشاقان را [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٦١

[illegible]

خاتمة الطبع

در این اوان بتوفیق ایزد منان و عنایت و امتنان مالک ملک دوران و اعانت ازرق ... بالعیان
و امداد قادر سبحان نسخه جامع جزالت معانی و متانت الفاظ و معانی حاوی استعارات شوخ
و تشبیهات عجیبه محتوی بر فصاحت کلمات و بلاغت کلام و ایرادات ...
متضمن محسنات معنوی و صوری المعروف به سه نثر ظهوری تصنیف ...
خوش بیانی رائع اعلام شیرین بیانی شار جادو طراز شاعر شیرین انداز فخر متاخرین ...
مؤید بتایید روح الامین ملا نور الدین ... در مطبع عالیه ... شیرین کلام عالی ...
مانند ... ارباب سخن ... صاحب ... منشی نول ...
... تصحیح آن ... سنگه ...
...

قطعه تاریخ از منشی ... رضا

سه نثر ظهوری ... || که ... این ... صحیح شد
دوباره ز تصحیح و پاکیزه خط || ... این نسخه ... شد

قضا سال طبعش بگفتا ...
چه سه نثر زیبا مطبوع شد
١٢٨٠ھ